

باستان‌شناسی شناختی؛ در جست‌وجوی ماده‌ی ذهن

وحید عسکرپور*

دکترای تخصصی، باستان‌شناسی (گرایش
پیش‌ازتاریخ)، استادیار و عضو هیأت‌علمی
دانشگاه هنر اسلامی تبریز

مقدمه: هدف این مقاله، ارائه‌ی تعریفی از باستان‌شناسی شناختی، مرور خاستگاه‌ها و تحولات آن در طول زمان، موضوعات و چارچوب‌های نظری وابسته به هر یک از منظرهایی است که در طول زمان به نسبت باستان‌شناسی با علوم شناختی مبذول شده است. روش: ادبیات اصلی باستان‌شناسی شناختی، به‌شیوه‌ی کتابخانه‌ای، مرور و به‌نحوی دیالکتیکی درون جریانات معرفت‌شناختی اصلی این رشته جای گرفته و براساس چارچوب‌های فکری خاص خود طبقه‌بندی شده است. چارچوب‌های نظری موضوعات و مسایل گوناگون مطرح در باستان‌شناسی شناختی در قالب دو گروه ماده‌گرا و ذهن‌گرا تحلیل و نظریه‌ی گیرایش مادی به‌عنوان شالوده‌ی اصلی باستان‌شناسی شناختی، همراه با مطالعه‌ی یکی از مصنوعات فرهنگی متعلق به فرهنگ و تمدن آشور نو باستان تشریح شد. یافته‌ها: مطالعه‌ی «مخروط گلی» آشوری در چارچوب نظریه‌ی گیرایش مادی نشان داد که بخش قابل توجهی از جایگاه و شخصیت پادشاه آشوری درون کیهان‌شناسی آن تمدن باستانی را نمی‌توان به مفاهیم و کدهای ذهنی ناب تقلیل داد، بلکه به‌شکلی فعال، از طریق، همراه با و مبتنی بر وضعیت‌های مادی شکل می‌گیرد و تقویت و بازتولید می‌شود و از مخروط گلی می‌توان به‌عنوان ماده‌ی ذهنیت پادشاهی نام برد. نتیجه‌گیری: باستان‌شناسی شناختی با توجه به دل‌مشغولی دائمی و اصلی خویش با مواد و مصنوعات، می‌تواند سهم عمده و جایگاهی ویژه در پژوهش‌های علوم شناختی داشته و جنبه‌های مادّیت‌پذیر شناخت و ادراک انسانی و مادّیت ذهن را آشکار سازد.

واژه‌های کلیدی: باستان‌شناسی، شناخت، گیرایش مادی، مخروط گلی؛ آشور نو

*نشانی تماس: دانشگاه هنر اسلامی تبریز

رایانامه: v.askarpour@tabriziau.ac.ir

Cognitive Archaeology; in Search of Materiality of the Mind

Introduction: The paper concerns with definition, review of origins and evolution of subject matters as well as theoretical frameworks in cognitive archaeology. **Method:** Basic literature of cognitive archaeology reviewed within the principal epistemological movements in archaeology dialectically to be classified according to their special mindsets. Theoretical frameworks underlying different subject matters in cognitive archaeology explained within two categories of mentalist and materialist views of culture and main constructive elements of current theory of cognitive archaeology and material engagement theory, were set apart and discussed through a case study of material culture of ancient Neo-Assyrian civilization. **Results:** An investigation of Assyrian clay cones through material engagement theory showed that a considerable part of status and character of the Assyrian king within the cosmology of that ancient civilization could not be reduced to concepts and pure mental codes, but was formed, strengthened and reproduced actively through, with and on the basis of material conditions; so that clay cones should be called as materiality of Assyrian kingdom mentality. **Conclusion:** Cognitive archaeology on the basis of its primary and perpetual obsession with materiality could admirably possess a central stand in cognitive sciences, revealing materialized aspects of human cognition and materiality of the mind.

Keywords: Archaeology; Cognition; material engagement; Clay cone; Neo-Assyrian

Vahid Askarpour*

PhD in Prehistoric Archaeology,
assistant professor and academic
staff at Tabriz Islamic Art University

*Corresponding Author:

Email: v.askarpour@tabriziau.ac.ir

مقدمه

رویکردهای شناختی، شامل طیف‌های گوناگونی از مسایل، موضوعات و داده‌های مطالعاتی است که با همه‌ی تکثر و گستردگی در یک امر اشتراک دارند؛ همه می‌کوشند به وجوه و جنبه‌های مختلف «شناخت» و قابلیت‌های شناختی انسان توجه و آن را واکاوی کنند. با وجود همه‌ی شاخصه‌هایی که در زمینه‌ی مغز و فعالیت‌های عصبی انسان و بخش قابل توجهی از ساکنان قلمروی جانوری مشترک است، انسان یک ویژگی مشخص دارد؛ نسبت به «شناخت» خویش آگاهی دارد و از معرفت معطوف به شیوه‌های کسب معرفت برخوردار است. این ویژگی با دو ویژگی منحصر به فرد دیگر همراه است؛ زبان مبتنی بر قابلیت صرف و نحو و دستوری از یک‌سو، و ابزارمندی و سکونت در جهان مصنوعات از سوی دیگر. اولی موجب شده تا زبان در انسان‌ها چیزی بیش از ابزاری برای برقراری ارتباطات سازگاری‌بخش با محیط باشد (۱) و دومی استیلائی فراتر از دیگر گونه‌های جانوری بر جهان برای وی به ارمغان آورده است. جانوران دیگر هم از مصنوعاتی به‌حالت طبیعی یا اندکی دست‌کاری‌شده استفاده می‌کنند. اما ابزارمند نیستند. ابزارمندی انسان سه ویژگی متمایز دارد: اول اینکه برای وی ارزشی اجتماعی دارد؛ دوم، مقطعی نیست و حتی در مواقع غیرضروری هم همراه اوست؛ و سوم، مبتنی بر برنامه‌ای پیشین و نیز گونه‌ای آینده‌نگری ایجاد و نگهداری می‌شود (۲). زبان و ابزارمندی انسان که نسبتی تنگاتنگ با هم دارند، همراه هم جهانی انحصاری برای سکونت در اختیار وی قرار داده و حیرت‌آور نیست اگر این دو را ستون‌های اصلی برساننده‌ی قابلیت‌های شناختی انسان به شمار آوریم (۳). در این میان، هرچند پیرامون خواص و ویژگی‌های زبانی شناخت در انسان‌شناسی شناختی بحث‌ها و مطالعات قابل توجهی شده، به وجه مادی و مصنوع‌محور حضور انسان در جهان و قابلیت‌های شناختی آن کمتر پرداخته‌اند که شاید دلیل اصلی آن این باشد که باستان‌شناسی، به‌عنوان مهمترین رویکرد انسانی که بیشترین هزینه را در ایجاد چارچوب‌های نظری و روش شناختی برای مطالعه‌ی مواد و مصنوعات انسانی متحمل شده، بیش از آنکه فعالانه

در مباحث مطرح در سایر رویکردهای انسانی مشارکت جوید، منفعلانه و به شیوه‌ای ناقص و نیم‌بند از گزاره‌های منتج از آنها بهره برده است. باین حال و با در نظر داشتن جوانی قابل توجه این رویکرد نسبت به بسیاری از رویکردهای دیگر علوم انسانی، چند دهه است که مباحث شناختی در میان گروه‌های مختلف باستان‌شناسان جدی‌تر مورد توجه قرار گرفته و در نهایت به ایجاد نظریه‌ای قابل تأمل در این حوزه انجامیده است.

در این مقاله، ضمن تعریف باستان‌شناسی شناختی، مبانی و اصول آن همراه با در اختیار گذاشتن تاریخچه‌ای تحلیلی از تطور مباحث و چارچوب‌های نظری مطرح در آن و نیز نگاهی موجز به یکی از هزاران مدرک باستان‌شناختی موجود از آسیای باستانی (غربی)، وجوه و سطوح تحلیلی این نظریه‌ی باستان‌شناختی پیرامون شناخت به‌شیوه‌ای مقدماتی مطرح خواهد شد؛ با این هدف که برای جدی گرفتن بیش از پیش مصنوعات و وجوه مادی حضور انسان در جهان (فراتر از صرف آثار هنری و جنبه‌های شناختی هنر و خلاقیت) فضایی نوین در ادبیات علوم شناختی فارسی ایجاد و این رویکرد به‌عنوان یکی از رویکردهای محوری در پژوهش‌های معطوف به «شناخت» انسان، به محققان و پژوهشگران این حوزه‌ی بسیار پیچیده و کاملاً میان‌رشته‌ای معرفی شود. این مقاله‌ی مروری به‌شیوه‌ای کاملاً کتابخانه‌ای و مبتنی بر طبقه‌بندی و تحلیل ادبیات جهانی موجود در باستان‌شناسی شناختی تدوین و در نمونه‌ی مطالعاتی نیز، نگارنده به روشی شمایل شناختی بر مخروط‌های گلی و مکتوب آشوری متمرکز شده و آنها را درون بافت شاهنشاهی آشور باستان تفسیر کرده است

باستان‌شناسی شناختی چیست؟

باستان‌شناسی علم، به بیان دقیق‌تر، رویکردی در مطالعه‌ی آثار مادی برجای مانده از اجتماعات و جوامع انسانی گذشته است که هدف آن بازشناسی و بازسازی فرهنگ‌ها و جنبه‌های گوناگون آنهاست. به همین اعتبار، باستان‌شناسی را می‌توان گونه‌ای انسان‌شناسی خواند که به مطالعه‌ی مردمان گذشته می‌پردازد؛ البته گونه‌ای انسان‌شناسی عجیب و غیرعادی (۴)، زیرا مستقیماً با انسان‌های زنده که در وضعیت‌هایی مشخص زندگی

در ادامه هم باستان‌شناسان، حتی با اتخاذ چارچوب‌های نظری انسان‌شناختی و طراحی مسایل و موضوعات خویش مبتنی بر زمینه‌های انسان‌شناختی در نیمه‌ی سده‌ی ۲۰ (۸، ۹)، همچنان تابع نردبان سلسله‌مراتبی برای گزاره‌های باستان‌شناختی بودند (۱۰) و در اینکه بتوانند وجوه و ساحت‌های متفاوت زندگی انسان‌ها را از طریق مطالعه‌ی «فرهنگ مادی» آنها «باز» سازی یا «باز» شناسی کنند، بسیار تردید داشتند. در این سلسله‌مراتب، در دسترس‌ترین موضوعاتی که باستان‌شناسان می‌توانند بدان عنایت کنند، «فنون باستانی» ساخت مصنوعات بود. سپس، موضوعات اقتصادی و معیشتی باستانیان و نسبت‌های مستقیم آنها که با توجه به ملموس بودن آثار آن (وسایل پخت‌وپز، بقایای گیاهی یا استخوانی یا ابزارهای کشاورزی و...) شناسایی و مطالعه‌ی آنها سهل‌تر به نظر می‌آمد. اما آنجا که به نهادهای اجتماعی-سیاسی مربوط می‌شود، دشواری حصول باستان‌شناختی آنها نمایان شده و کمتر باستان‌شناسی می‌تواند بر مبنای مدارک موجود بدین مسایل بپردازد. در بالای این نردبان، دست‌نیافتنی‌ترین سطوح انسانی قرار دارد که عبارت‌اند از وجوه دینی، روحانی و محتویات افکار و اندیشه‌های مفهومی و انتزاعی باستانیان. از نظر طراحان این نردبان، باستان‌شناسان را هرگز به این سطوح راهی نیست. با این حال، نگاهی دقیق‌تر به روند شکل‌گیری معرفت باستان‌شناختی نشان می‌دهد که این رویکرد از اساس خصلتی شناختی دارد، هرچند ممکن است در بدو امر چنین به نظر برسد که تفاوتی ندارد که موضوع مطالعه‌ی باستان‌شناسی فن‌آوری‌های باستانی باشد یا نظام‌های معیشتی یا اجتماعی و یا باورها و اعتقادات باستانی. در همه‌ی این موارد، باستان‌شناس دسترس مستقیم، بی‌واسطه و مشاهده‌پذیر به واقعیات گذشته ندارد، بلکه ناگزیر است مبتنی بر مجموعه‌ای اندک از شواهد برجای مانده از آن واقعیات، روایاتی را بیافریند (۱۱). حتی در مورد فن‌آوری و نظام‌های فن‌آورانه هم می‌دانیم که در تمامی فرهنگ‌ها و اجتماعات انسانی میان آنها و نظام‌های اعتقادی، اندیشه و چارچوب‌های اجتماعی و فرهنگی درهم‌تنیدگی قابل توجهی وجود دارد (۱۲). از این رو،

می‌کنند، سروکار ندارد، حتی با آثار مستقیم رفتارهای آنها هم مواجه نیست، بلکه فقط به مواد، آثار و ائقال شکسته، ناقص و تکه‌تکه‌ای دسترسی دارد که با واسطه از آنها بر جای مانده است. این واسطه را می‌توان «روندهای بلندمدت فرهنگی و طبیعی» (۵) دانست که پس از دورریز مصنوعات و متروک شدن سکونت‌گاه‌ها فعال شده و به آنچه ما آنها را مدارک و شواهد باستان‌شناختی می‌خوانیم، شکل داده‌اند. پس آنچه امروز در مورد پیشینیان خویش در اختیار داریم، نه افکار، اندیشه‌ها، رفتارها و کلام آنها و نه حتی آثار بی‌واسطه‌ی آن رفتارهاست، که فقط قطعاتی مادی است که پس از گذشت صدها یا حتی هزاران سال از روندهای طبیعی به ما رسیده‌اند و ما هم فقط به درصد ناچیزی از آنها دسترسی داریم. سایر رویکردهای انسانی (از الهیات و فلسفه گرفته تا جامعه‌شناسی، روان‌شناسی و علوم تربیتی، علوم سیاسی و حقوق و صدا البته انسان‌شناسی اجتماعی-فرهنگی) با وجود مشاهده‌ی آدمیان و زندگی‌های آنها، هنوز نتوانسته‌اند ادعای شناخت معتبر همه‌ی جنبه‌های انسان را داشته باشند و ما را با انواع و اقسام فرضیه‌ها، نظریه‌ها و گزاره‌های متضاد و گاه متناقض، حتی در مورد یک موضوع یا مسأله‌ی خاص، سردرگم گذاشته‌اند. پس شاید دیگر انتظاری بیجا باشد که باستان‌شناسی را با همه‌ی غیرعادی بودن مواد مورد مطالعه‌اش، رویکردی در جهت شناخت انسان بدانیم. البته تاریخچه‌ی باستان‌شناسی هم نشان می‌دهد که از همان ابتدا چنین انتظاری وجود نداشته است (۶). در سده‌های ۱۷ تا ۱۹، آثار و ائقال باستانی فقط از نظر ملاحظات هنرمندانه (آن هم در چارچوب تعریفی خاص از هنر) مورد توجه قرار می‌گرفت و انسان‌گرایان و ملی‌گرایان، هر یک به سهم خویش، آنها را همانند ابزاری برای پیشبرد اهداف و مقاصد خویش به کار می‌بستند. حتی نخستین مواجهه‌ی «عالمانه» با آثار باستانی که در دو دهه‌ی نخست سده‌ی ۲۰ شد، انتظاری جز گونه‌شناسی و طبقه‌بندی فرمی آنها برای ایجاد «مجموعه‌های فرهنگی» (۷) و بدین ترتیب، تعیین و تفکیک فرهنگ‌های گوناگون و محدوده‌های جغرافیایی آنها در زمان‌های گوناگون نداشت.

از اساس ناممکن و حاصل مغلطه‌ای بنیادین و بی‌اطلاعی از ماهیت واقعی و محدودیت داده‌های باستان‌شناختی بدانند (۱۶)، از این باستان‌شناسی به اصطلاح «هنجارین» عبور و وارد ساحتی عالمانه و اثبات‌گرا شده و خود را به انسان‌شناسی بوم‌شناختی و نوتپوری (۱۷) نزدیک کرده و بر آن شدند تا موضوعات و مسایل خویش را بیش از همه از بطن همین رویکردها استخراج کنند.

از بطن همین نگاه بوم‌شناختی است که تبادل ماده و انرژی میان عناصر جاندار و بی‌جان یک زیست‌بوم مشخص در آن محوریت می‌یابد و تبادل اطلاعات به عنوان اصلی‌ترین کارکرد فرهنگ مفروض شده و آداب و رسوم، آیین‌ها و در مجموع همه‌ی عناصر ایدئولوژیک، به عنوان محتویات اطلاعات بوم‌شناختی اجتماع انسانی و عامل انطباق آن اجتماع با محیط در نظر گرفته می‌شود (۱۴). برخی باستان‌شناسان شواهد ماده‌ی برجای‌مانده از این تبادل اطلاعات (شامل تمامی مدارک مربوط به آداب و رسوم، آیین‌ها و محتویات ایدئولوژیک) را فقط عناصر «شناختی/ادراکی» قابل مطالعه در مورد باستانیانی تلقی کرده‌اند؛ آن‌هم در صورتی که آن اجتماعات از خود مدارک تصویری یا مکتوب برجای گذاشته باشند تا بتوان در بازسازی بقایای ماده‌ی آنها، از قیاس‌های قوم‌نگاشتی بهره‌مند شد. این باستان‌شناسان فرهنگ را نظامی متشکل از شبکه‌های تبادل اطلاعات می‌دانند که به واسطه‌ی رفتارهای فرهنگی و با کمک مصنوعات، اطلاعات مربوط به استقرار و تأسیس نهادها و بخش‌های مختلف جامعه را منتقل می‌کند. در این زمینه، به‌ویژه سبک مصنوعات (فرم و تزیینات آنها) می‌تواند ابزاری سودمند برای کنترل و انتقال ارزش‌هایی باشد که آداب و رسوم و آیین‌هایی که خود در حفاظت از تبادل اطلاعات بنیادین و بوم‌شناختی یک اجتماع انسانی ضروری قلمداد می‌شوند، برقرار بمانند (۱۸). اتفاقاً، باستان‌شناسان در این زمینه، از الگوهای «روان‌شناسی تطوری» هم بهره‌برده‌اند (۱۹). از این منظر، فرهنگ عبارت است از مکانیسم‌های پردازش اطلاعات وضعیت یافته در ذهن‌های انسان که به شیوه‌های پیچیده شکل گرفته و به سازگاری انسان با زیست‌بوم خویش دامن زده است. در این میان، مطالعه‌ی بقایای ماده‌ی

چگونه می‌توان مدعی دستیابی به شناختی متقن برای مثال فن‌آوری سفالگری عصر نوسنگی بود، آن‌گاه که شواهدی از نظام‌های فکری و زبانی تنیده به آن برجای نمانده است؟ بدین ترتیب، باستان‌شناسان به ناگزیر در جریان شکل‌دادن به معرفتی از جنس باستان‌شناختی، خواسته یا ناخواسته، در گونه‌ای روند نشانه‌شناسی قطعات ماده‌ی برجای‌مانده از گذشته مشارکت جسته و با نام‌گذاری، طبقه‌بندی و کدگذاری آنچه از زمین بیرون کشیده‌اند، آنها را درون نظام‌های معنایی نوینی وارد ساخته و به «شواهد»ی از رویدادهایی خاص تبدیل می‌کنند. این فرآیند شکل‌گیری معرفت باستان‌شناختی، فی‌نفسه امری «شناختی» محسوب می‌شود (۱۳) و هرگز نمی‌تواند جدای از ساحت زبان و اندیشه‌ی باستان‌شناس وجود داشته باشد.

بدین ترتیب، باستان‌شناسی شناختی، همانا رویکردی از باستان‌شناسی است که بر آن است تا با بررسی و مطالعه‌ی داده‌ها و مدارک برجای‌مانده از گذشته، شواهد سویه‌های «شناختی/ادراکی» انسان‌های باستانی شامل اندیشه‌ها، باورها، نظام‌های اندازه‌گیری، شمایل‌نگاری، هنر و نماد، دین و آیین، خاستگاه‌های شکل‌گیری زبان و نشانه‌های زبانی، مناسک و رسوم اجتماعی و مواردی از این دست را (۱۴)، که خود بر بنیان روندهایی شناختی استوار است و باستان‌شناس را درگیر خود ساخته، استخراج و روایت کند.

پیشینه‌ی تحلیلی باستان‌شناسی شناختی

اصطلاح «باستان‌شناسی شناختی» در رویکرد باستان‌شناسی معانی مختلفی دارد و باستان‌شناسان نیز در طول تاریخ این رشته، انتظارات مختلفی از آن داشته‌اند. در اوایل دهه‌ی ۱۹۶۰ میلادی، نسل‌نوی باستان‌شناسان بر آن بودند تا این رشته را هر چه بیشتر به علوم طبیعی و ریاضی نزدیک کنند و به تعبیر خود خصلتی «عالمانه‌تر» و آزمون‌پذیرتر به گزاره‌های آن ببخشند. این باستان‌شناسان با «دیرین‌روان‌شناسی» (۱۵) خواندن تلاش باستان‌شناسان پیش از خود که در راه تحصیل باورها و افکار باستانیانی به واسطه‌ی بقایای ماده‌ی آنها می‌کوشیدند به این فعالیت‌ها نگاهی طعنه‌آمیز داشته باشند و طرح چنین موضوعاتی را

انسان‌ها می‌تواند از سازگاری‌های ذهنی انسان‌ها درون زیست‌بوم‌های خویش پرده بردارد.

در ادامه، رویکردی در باستان‌شناسی شکل می‌گیرد که خود را «روند‌گرای شناختی» می‌خواند و مدعی است، همان‌طور که جنبه‌های اقتصادی را می‌توان بر اساس شواهد باستان‌شناختی مطالعه کرد، مطالعه‌ی جنبه‌های دینی یا آیینی نیز ممکن است. مشکل این رویکرد این است که تلویحاً و به شکلی ساده‌لوحانه می‌پذیرد که جنبه‌های اجتماعی یا اقتصادی فاقد سویه‌های شناختی و خلاف این، جنبه‌های دینی و آیینی، آکنده از سویه‌های شناختی/ادراکی هستند. این رویکرد هرچند خود را روند‌گرای شناختی می‌خواند، نگاهی تقلیل‌گرا به «شناخت» دارد و آن را به دین و آیین محدود می‌سازد. این البته می‌تواند انعکاس یا واکنش به انسان‌شناسی مدرن هم باشد که بازسازی دین و آیین را در حوزه‌ی افکار و اندیشه‌های جوامع انسانی، که باستان‌شناسان را به شناخت آن راهی نیست، طبقه‌بندی می‌کند. به هر ترتیب، آنچه روند‌گراها مدعی می‌شوند ممکن بودن دستیابی به دانش مربوط به شیوه‌های رفتارهای آیینی و دینی و پیامدهای مادی آن رفتارها و نه محتوای آن رفتارها یا کشف معناهای درون مدارک باستان‌شناختی؛ برای مثال سویه‌های زبانی مصنوعات یا مفاهیم موجود حول محور آنها.

در این میان، به‌ویژه از دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی بدین سو، گونه‌ای جهت‌گیری مخالف «علم‌زدگی» در باستان‌شناسی شکل گرفت که هدف آن نزدیک ساختن این رشته به انسانیات و علوم اجتماعی بود و در مجموع «پساروند‌گرا» نام گرفت. این جهت‌گیری در زمینه‌ی باستان‌شناسی شناختی، به پنج شاخه تقسیم می‌شود که یکی از نخستین شاخه‌های آن معطوف به جنبه‌های شناختی است که درون منظر پساروند‌گرای باستان‌شناسی شکل گرفت و از ساختار‌گرایی و نشانه‌شناسی اثر پذیرفت (۳). در این شاخه، باستان‌شناسان می‌کوشند با برقراری ارتباط میان ساختارهای زبانی (در چارچوب سوسوری) و ابزارسازی و حتی بهره‌گیری از ابزارها، قابلیت‌های مادی ایجاد مقولات را در مصنوعات انسانی استخراج کنند. حتی در زمینه‌ی پساروند‌گرا نیز، نسبت‌های دالی - مدلولی

میان مصنوعات بر الگوهای «گفتمانی» و «متن‌محور» تکیه‌دارند (۲۰) و مواد و مصنوعات باستان‌شناختی نمود فعالیت‌هایی تلقی می‌شوند که درون یک متن اجتماعی مشخص وضعیت یافته و به شکلی معنادار ایجاد شده‌اند. شاخه‌ی دیگر این جهت‌گیری به مارکسیسم و استخراج «ایدئولوژی» از بطن مدارک باستان‌شناختی معطوف می‌شود و اینکه سویه‌های شناختی مصنوعات باستانی خصلتی ایدئولوژیک داشته و از بطن چارچوب‌های مفهومی «آگاهی اجتماعی» برخاسته‌اند (۲۱، ۲۲). در این چارچوب، فرهنگ مادی و مدارک باستان‌شناختی، تبلور و تجسم ایدئولوژی در محیط‌های اجتماعی تلقی می‌شوند که رفتارها و کنش‌های انسان‌ها را به شکلی نامحسوس تنظیم کرده و تحت سلطه‌ای مشخص جهت می‌بخشند. در حقیقت، آگاهی جمعی به واسطه‌ی مصنوعاتی برقرار و جابه‌جایی می‌شود که کنش‌ها و فعالیت‌های انسان‌ها را ممکن ساخته و سمت و سو بخشیده است. همین فعالیت‌های روزمره‌اند که به‌نوبه‌ی خود موجب بازتولید آگاهی‌های جمعی موجود و تحکیم سلطه‌ی آنها می‌شوند.

«عاملیت» (۲۳) یا نیرویی که از جانب شخصی موجب اثرگذاری بر شخص یا چیزی می‌شود و در وضع و حالت آن دومی تغییر ایجاد می‌کند، از جمله مفاهیمی است که وجه دیگری از رویکردهای شناختی را در باستان‌شناسی نمایان می‌کند. در این چارچوب مفروض است که مواد فرهنگی و مصنوعات انسانی حامل معناها و اندیشه‌های او هستند که خود از بطن نیت‌ها و عاملیت انسان‌ها برای اثرگذاری بر محیط یا هموعان دیگر بیرون آمده‌اند. درواقع، هر مصنوعی وجهی «نمایه‌ای» دارد که به افکار و اندیشه‌ها در گام نخست و در گام بعد به نیت‌ها و مقاصد اجتماعی، محیطی، سیاسی، ایدئولوژیک ارجاع می‌دهد. در این معنا، آثار مادی و اشیایی که باستان‌شناسان مطالعه می‌کنند، در گذشته جایگاهی مهم در درونی‌سازی آگاهی اجتماعی و بازتولید امر اجتماعی داشته است. همین فرض مسیر را برای شکل‌گیری گونه‌ای «مطالعات فرهنگ مادی» (۲۴) می‌گشاید. در این مطالعات، مصنوعات بازتابی از باورهای اجتماعی در نظر می‌آیند. این مطالعات عموماً در میان جوامع مدرن و با این هدف انجام می‌شوند

که با بهره‌گیری از روش‌های باستان‌شناختی، شیوه‌ای را نشان دهند که به واسطه‌ی آن، اشیا در شکل دهی و تغییر شکل «شناخت اجتماعی» مشارکت دارند.

برخی باستان‌شناسان پساروندگرا هم، متأثر از رویکردهایی فلسفی‌تر، در ساخت عمارت باستان‌شناسی شناختی کوشیده‌اند. از میان این رویکردها، انگاره‌ی «جهان سوم» فیلسوف علم، پوپر، و نیز پدیدارشناسی (هم از جنس هوسرل و هم هایدگر) اثر قابل توجهی بر باستان‌شناسان داشته‌اند. پوپر جهان انسانی را «جهان سوم» می‌داند که بر دو جهان طبیعت و نفس حمل می‌شود و روابط اجتماعی و میان‌ذهنی و در مجموع، شناخت، آگاهی و زبان انسان را شکل می‌دهد (۲۵). باستان‌شناسان معتقدند که این جهان به واسطه‌ی فرهنگ مادی و مصنوعات برقرار می‌شود. در رویکرد متأثر از پدیدارشناسی نیز برخی باستان‌شناسان پساروندگرا به جای اینکه «دانش» و در مجموع «شناخت» را، که مبنای هر گونه معرفتی است، به مثابه یک محتوای ذهنی و از پیش موجود تلقی کنند، آن را درون مهارت عملی و گیرایش بدنی با جهان جای می‌دهند (۲۶). بدین ترتیب، مصنوعات و مواد فرهنگی در گیر در فعالیت‌های زیست جهان روزمره، در اصل نفس «فرهنگ» هستند و با وجود آنها، انسان (مجموعه‌ی ذهن - بدن) می‌تواند با جهان در آمیزد که از این آمیزش، هر گونه معنایی حاصل می‌شود. بدین ترتیب، باستان‌شناسان نه با محصول محتویات ذهنی (که به جهان بی‌شکل مادی تحمیل می‌شوند) که با نفس فرهنگ و دانش و شناخت منبعث از آن، که درون و به واسطه‌ی مصنوعات و مواد فرهنگی ساخته می‌شوند، مواجه‌اند.

در کنار چارچوب‌های معرفت‌شناختی روندگرا و پساروندگرا و در بیشتر موارد بی‌اعتنا به این چارچوب‌ها، باستان‌شناسانی هم بوده و هستند که از منظری کاملاً متفاوت از چارچوب‌های مذکور، در فضایی میان‌رشته‌ای و با مشارکت متخصصان علوم عصبی و روان‌شناسی تطوری به مطالعه‌ی جنبه‌های «شناختی» مدارک باستان‌شناختی پرداخته‌اند. روان‌شناسی تطوری رویکردی نظری در روان‌شناسی است که در تبیین خصایص روان‌شناختی و ذهنی مفید (نظیر حافظه، ادراک حسی یا زبان)، به عنوان

محصول انطباق با محیط می‌کوشد و آنها را محصول کاربردی انتخاب طبیعی می‌داند. در این زمینه، مسأله‌ی اصلی کشف خاستگاه هوش مدرن انسان بر اساس مدارک برجای مانده از انسان‌های پارینه‌سنگی قدیم و میانی است. برخی باستان‌شناسان با مطالعه‌ی ابزارهای سنگی مکشوف، میزان هوش هومینین‌ها و انسان‌های نخستین را اندازه‌گیری کرده‌اند (۲۷). برخی نیز مبتنی بر آرای مرلین داندل (Donald)، روان‌شناس تطوری، که برای هوش انسان سه مرحله‌ی تکاملی منحصر به فرد و یک مرحله‌ی هوشی پیش‌زمینه‌ی مشترک با دیگر جانوران قائل است، برای ترسیم فرآیند پیچیدگی ذهن انسان، به مطالعه‌ی شواهد باستان‌شناختی پرداخته‌اند (۲۸). آنها با داشتن نگاهی مدولار به ذهن انسان، آن را دارای چهار هوش اصلی اجتماعی، تاریخ طبیعی، زبانی و فنی می‌دانند که هر یک به هوش عمومی ارتباط دارند. بدین ترتیب، با پی‌گیری مدارک باستان‌شناختی می‌توان دریافت که این هوش‌ها هر یک در چه زمانی در زندگی انسان‌ها آشکار و در کدام بازه‌ی زمانی با یکدیگر ادغام شده‌اند. یکی از نقاط ضعف مهم در این رویکرد آن است که ابتدا مفروضاتی روان‌شناختی به شکلی قطعی بر پا و در ادامه، مدارک باستان‌شناختی بر بنیان آنها تفسیر می‌شود. با توجه به اینکه مدارک باستان‌شناختی به شکلی تصادفی و تکه‌تکه کشف می‌شوند، ثابت نگاه داشتن مفروضات در تفسیر آنها می‌تواند موجب تحریفشان و استخراج گزاره‌هایی نادرست از آنها شود.

برخی باستان‌شناسان هم به جای تمرکز بر «هوش» و نقطه‌ی اتکای آن در روان‌شناسی تطوری، ترجیح داده‌اند بر «هوشیاری» و زیست‌شناسی عصبی متمرکز شوند (۲۹-۳۱). زیست‌شناسی عصبی عبارت است از مطالعه‌ی سلول‌های سیستم عصبی و سازمان‌دهی این سلول‌ها در مدارات کارکردی که پردازش اطلاعات و میانجی‌گری رفتار را بر عهده دارد. از این منظر بیش از هر چیز در تبیین و تفسیر خاستگاه‌های هنرهای شمایی پارینه‌سنگی جدید استفاده شده است. باستان‌شناسان با بهره‌گیری از دستاوردهای زیست‌شناسی عصبی و حمل آنها بر نخستین آثار هنرهای نقاشی پارینه‌سنگی جدید اروپای

جست‌وجو و ایجاد شواهد شناختی از آن مدارک، مبانی نظری مختلف مطرح شده است.

تعریف سنتی فرهنگ در انسان‌شناسی شامل طیفی از تعاریف میان تلقی ماده‌گرایانه و ذهن‌گرایانه می‌شود. دو جریان «تکامل‌گرا» (۳۴،۳۵) و «هنجاری» (۳۶،۳۷) در سراسر سده‌ی ۱۹ و اوایل سده‌ی ۲۰ میلادی، طیفی از تعاریف گوناگون ذهن‌گرا را از فرهنگ در اختیار گذاشته‌اند. از آن سو نیز، جریان‌های «کارکرد-ساختارگرا» (۳۸،۳۹) در میانه‌ی سده‌ی ۲۰ و «ایدئولوژیک-گفتمانی» (۴۰) پس از دهه‌ی ۱۹۸۰، زمینه‌های ارائه‌ی تعاریفی ماده‌گرایانه‌تر از فرهنگ را فراهم ساخته‌اند. امروزه، این جریان‌های چهارگانه‌ی عمده، در ترکیب با هم و ذیل رویکردی کل‌نگر و جامع، یک مبنای نظری قابل اتکا در زمینه‌ی باستان‌شناسی (به‌طور کل) و باستان‌شناسی شناختی (به‌طور خاص) بنا کرده‌اند که در ادامه مورد بحث قرار خواهد گرفت. اما پیش از آن، باید مشخص شود که هر یک از موضوعات عمده‌ی مطرح در باستان‌شناسی شناختی، در کدام طیف از تعاریف ارائه شده از فرهنگ ریشه دارند.

نخستین تعاریف از فرهنگ را، انسان‌شناسان تکامل‌گرای سده‌ی ۱۹ در اختیار گذاشتند. در این مجموعه تعاریف، «ذهنی» و «درونی» بودن فرهنگ مهم‌ترین رکن محسوب می‌شود. تکامل‌گرایان انسان را در طول جانوران دیگر در نظر آورده که از نیروهای غریزی حداقلی برخوردارند و از همین رو، به ناگزیر فرهنگ را برای پوشاندن ضعف‌های زیستی خویش برمی‌سازند که اتفاقاً موجب تعالی قلمروی انسان در مقایسه با قلمروی دیگر جانوران می‌شود. بنابراین، تکامل‌گرایان اساساً تصویری ذهنیت‌گرا از فرهنگ دارند و از آنجا که قوای بدنی و تنی انسان، که بخشی از محدوده‌ی طبیعت محسوب می‌شود، ناتوان از فراهم‌سازی سازگاری بهینه با محیط است، برای جبران مافات، که همانا فرهنگ است، از ابزارهای «مافوق جانوری»، که همان نیروی مغز، ذهن و تدبیر است، بهره می‌گیرد. در این معنا، همه‌ی مصنوعات انسانی صرفاً فرم‌ها و صورت‌هایی از زبان و اندیشه‌ی از پیش موجود هستند و منفعلانه از تصورات ذهنی شکل می‌گیرند. این

تعریف از فرهنگ، تا همین امروز بر پژوهش‌هایی که در زمینه‌ی عصب‌شناسی زیستی و روان‌شناسی تکاملی انجام می‌پذیرد، مؤثر افتاده است. به‌ویژه باستان‌شناسان شناختی متأثر از این دو رویکرد، در پی‌گیری مراحل زمانی تکامل هوش، هوشیاری و خلاقیت انسان‌ها از حدود بیش از دو میلیون سال پیش تاکنون، همین تعریف ذهنیت‌گرا را برگزیده و از میان همه‌ی مدارک باستان‌شناختی نیز بر موادّی انگشت گذاشته‌اند که بیرون از بافت‌های معیشتی و روزمره‌ی زندگی جای دارد و در معنای تکامل‌گرایانه، در رده‌ی «هنرهای والا» طبقه‌بندی می‌شوند، زیرا این تنها حیطه‌ی حقیقی است که انسان می‌تواند وجه تمایز قطعی خویش با جانوران یا همان فرهنگ والا‌ی خود را در قامت ماده‌ی بپوشاند.^۱ این عده از باستان‌شناسان، حتی خاستگاه هنر را نیز در «جایگاه‌های تغییر یافته‌ی آگاهی» یا «امکان ارتباط میان مدول‌های ذهنی تخصصی» می‌بینند و مدعی می‌شوند.

در اواخر سده‌ی ۱۹ و متأثر از واکنش برخی انسان‌شناس-باستان‌شناسان آمریکایی به رویکردهای تکامل‌گرایانه، تعریفی «هنجاری» از فرهنگ ارائه می‌شود که خلاف تکامل‌گرایی فقط بر خط سیر زمانی متکی نیست، بلکه به تفاوت‌های مکانی و مؤلفه‌های جغرافیایی نیز توجه می‌کند. در این تعریف، فرهنگ متشکل است از باورها و هنجارهای زنده که از طریق رفتارهای قابل مشاهده‌ی عوامل انسانی، یا غیرمستقیم‌تر، از بطن اشیای مادّی آنها استنباط می‌شود. مصنوعات و موادّ باستان‌شناختی فقط لایه‌های قطعه‌قطعه‌ای از آثار مادّی آن هنجارها و قواعد «ذهنی» هستند. از همین رو، باستان‌شناسان هنجارگرا نیز معتقد بودند نمی‌توان با اتکا به آثار فرهنگی برجای‌مانده از گذشته، «فرهنگ‌ها» را بیرون کشید، بلکه فقط می‌توان برخی جنبه‌های اقتصادی، سازمان اجتماعی و در صورت وجود شواهد کافی، هنرها و تا حدودی ناچیز هم شواهد

۱- به یاد بیاوریم بوطیقای ارسطویی را که فرهنگ را عرصه‌ی تخته‌ی انسان به شمار می‌آورد که حقیقتی را در ماده‌ی هویدا می‌سازد و از این رو شکافی سفت و سخت میان انسان‌های آزاده و بردگان قائل بود. انسان‌های آزاده از قوه‌ی تخته برخوردارند که اجازه می‌دهد تا کنشی بوطیقای داشته و به آفرینش آثار هنرمندانه و فاخر دست زنند و از همین رو «زندگی» (bios) انسان امری مضاف بر «زندگی» (zoe) جانوران دیگر است.

فرهنگ عبارت است از جنبه‌ی فنی و فن آورانه، اجتماعی و اندیشه‌ای آن که هر سه در بستری مادی محقق می‌شوند. در تعریف فرهنگ، برخی موضوعات باستان‌شناسی شناختی، از جمله مطالعه‌ی سبک‌شناختی آثار باستانی و آیین‌های جمعی، هر دو در زمینه‌های کارکردگرا، مولود این تلقی هستند.

از اوایل دهه‌ی ۱۹۸۰ میلادی بدین سو، در واکنش به رویکردهای کارکردگرا- ساختاری و نقد آن، جریان ماده‌گرای دیگری به تعریف فرهنگ برمی‌خیزد که می‌توان آن را تعریف «ایدئولوژیک» نامید، زیرا فرهنگ را از اساس ساختاری ایدئولوژیک به شمار می‌آورد. یکی از اصلی‌ترین مشکلات این جریان با کارکردگراها، ناتوانی آنها در تبیین و توضیح بافت‌های تاریخی خاص و کنش‌های معنادار افراد انسانی درون آن بافت‌هاست که در میانه‌ی کلی‌گویی‌هایی محیطی یا زیست‌بوم‌شناختی زمان‌محور گم و نادیده انگاشته می‌شود. همچنین، فعالان این جریان، خلاف مدل‌های زیست‌شناختی- محیطی، آرا و اندیشه‌های خویش را بر پایه‌ی مدل‌های جامعه‌شناختی و تاریخی استوار کرده و فرهنگ را ابزاری برای ایجاد واقعیت‌های اجتماعی می‌دانند و بر نقش عوامل انسانی در تثبیت یا اصلاح ساختار و جایگاه ساختار در شکل‌دهی به عاملیت‌های انسانی در ایجاد سازه‌های فرهنگی به شکلی توأمان انگشت می‌گذارند. ماده در اینجا ابزاری فرهنگی برای سازگاری مطلوب با محیط نیست، بلکه استعاره‌ای است که معنادار شکل می‌گیرد و در عمل، بسترهای کنش جمعی و به واسطه‌ی آن «واقعیات اجتماعی» را شکل داده و استوار می‌سازد. در این جریان، به تدریج تعریف سده‌ی ۱۹می از فرهنگی مستقل از مواد و مصنوعات از میان می‌رود. باستان‌شناسان این جریان بر این باورند که انسان و ماده در سه سطح به یکدیگر هم‌آویختگی^۱ دارند: سطح نخست، وابستگی انسان به چیزها؛ سطح دوم، وابستگی چیزها به یکدیگر؛ و سطح سوم، وابستگی چیزها به انسان. از سوی دیگر، هم‌آویختگی انسان‌ها و چیزها در چهار زمینه اتفاق می‌افتد که در وضعیت‌های واقعی عملاً در

رفتارهای آیینی آنها را استخراج و استنباط کرد. هرچند تلقی «هنجارین» از فرهنگ نیز در ذات خود ذهن‌گراست، تفاوت‌هایی با تکامل‌گرایی دارد. نخستین تفاوت بارز آن این است که در این تلقی، اصطلاحی به نام «فرهنگ باستان‌شناختی» جعل می‌شود که حد واسطی میان فرهنگ ذهنی اکنون نادیدنی از یک سو و از سوی دیگر، مواد و مدارک تکه‌تکه و ناقص بر جای مانده است. همین امر باعث می‌شود که آثار مادی بر جای مانده، هنری یا غیرهنری، حاملان محتویات ذهنی فرهنگ قلمداد شوند، هرچند در بیشتر موارد محتویات آن استخراج ناشدنی است. با این حال، نفس «فرهنگ باستان‌شناختی»، تلویحاً، شکاف میان آنچه را باستان‌شناسان مطالعه می‌کنند و آنچه واقعاً فرهنگ انسانی است، برجسته ساخته و اولی را فقط بازتاب بی‌جان دومی می‌داند. باستان‌شناسان شناختی متأثر از این تعریف، به موضوعاتی نظیر جنبه‌های «فرهنگی/ شناختی» ابزارسازی، آیین‌ها، ساختارهای اجتماعی و هویت‌های جغرافیایی/ فرهنگی، بیش از دیگر موضوعات توجه و آنها را مطالعه کرده‌اند.

از طرفی، یکی از جریان‌های ماده‌گرا در تعریف فرهنگ در تضاد آشکار با تکامل‌گرایی سده‌ی ۱۹، در میانه‌های سده‌ی ۲۰ میلادی و از بطن رویکردهای «نوتطورگرا» برمی‌خیزد. این جریان «کارکردگرا- ساختاری» فرهنگ را نظامی متشکل از خرده‌نظام‌هایی با کارکردهای مشخص در نظر می‌گیرد که در نسبت با محیط پیرامونی شکل گرفته و در مجموع، ساختار یک اجتماع انسانی را شکل می‌دهد. خلاف جریان‌های ذهن‌گرا، فرهنگ از این منظر اساس و بن‌مایه‌ای مادی در جهت سازگاری مطلوب انسان با محیط دارد. حتی آیین‌ها و ادیان نیز بر اساس کارکردهایی سنجیده می‌شوند که به انطباق انسان با زیست‌بوم و محیط خویش کمک می‌کنند. در این چارچوب، حتی اندیشه‌ها و افکار نیز معلول وضعیت‌هایی مادی هستند که به یک فرهنگ در نسبت با محیط پیرامونی تشخص می‌بخشند. هرچند همچنان زبان و اندیشه صورت‌های والا و متمیزه‌ی فرهنگ محسوب می‌شوند، چنین به نظر می‌آید که در شکل‌گیری آن عمارات والا، مصنوعات و آثار مادی مشارکتی فعال دارند. از این منظر، اجزای اصلی هر

1- Entanglement

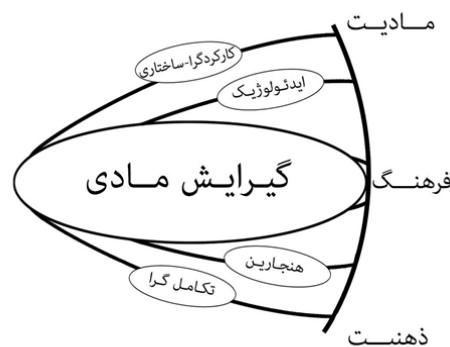
و جهان است و رشد و دگرگونی فرهنگ‌ها نیز از بطن همین گیرایش برمی‌خیزد.

در این دیدگاه، نه فقط مصنوعات بخشی ذاتی و تشکیل‌دهنده‌ی هر فرهنگی هستند، ذهن انسان نیز به نوعی «مادیت» یافته است و محدود به کاسه‌ی سر و جمجمه نمی‌شود. ذهن انسان پدیده‌ای دارای جسمیت است که در ماده بسط یافته و توزیع می‌شود. این رویکرد به سه فرض بنیادین در باب رابطه‌ی ذهن و ماده متکی است که باستان‌شناسی شناختی را به لحاظ معرفت‌شناختی از اساس به مسیری دیگر پرتاب می‌کند؛ نخست، شناخت انسان در مقام خاستگاه و سرچشمه‌ی فرهنگ‌های انسانی پدیده‌ای وضعی است، به این معنا که ماده به عنوان لنگرگاه شناخت، بخشی از ذهنیت انسان محسوب می‌شود. دوم، خصلت‌های معنایی و نشانه‌ای فرهنگ مادی در عمل و از بطن کنش‌ها و فعالیت‌های عملی برمی‌خیزد؛ یعنی از یک سو کارکرد مصنوعات در زمینه‌های مشخص، به معنای آنها شکل می‌دهد و از سوی دیگر، خصلت نمایه‌ای مصنوعات موجب می‌شود آنها در عمل و در وضعیتی علی-معلولی نشانه باشند و کیفیات ارجاعی بپذیرند. سوم، مصنوعات بخشی از روند شکل‌گیری عاملیت انسان‌ها هستند و نیمی از نیت‌های آنها و به حیث التفاتی آنها شکل می‌دهند آنها شکل می‌دهند؛ بدین معنا که نیت انسان در نسبت با امکانات و توان‌های کنشی^۱ مصنوعاتی که توان‌ها و رفتارهای انسانی را محدود می‌کند، شکل می‌گیرد یا تغییر شکل می‌یابد.

هم تنیده‌اند؛ زمینه‌های شیمیایی، فیزیکی، زیست‌شناختی و جامعه‌شناختی. باستان‌شناسانی که درون این جریان فکری در جست‌وجوی سویه‌های شناختی مدارک باستانی برمی‌آیند، بیش از همه به موضوعات نشانه‌شناسی مصنوعات، وجوه ایدئولوژیک و هویت‌محور آنها علاقه‌مندند.

در میانه‌های واپسین دهه‌ی سده‌ی ۲۰، میان این دو نگاه ماده‌گرا و ذهن‌گرا به فرهنگ، راه میانه و مستقیمی ترسیم می‌شود که افقی نوین می‌گشاید (تصویر ۲). این افق نوین، محصول دستاوردهای گوناگون علوم عصب‌شناختی، مغز و اعصاب، انسان‌شناسی، هنر و باستان‌شناسی است. این جریان در باستان‌شناسی، گیرایش مادی^۱ نام گرفته است. پیش از این، دو جریان ایدئولوژیک و هنجارین، یکی از ماده به ذهن و دیگری از ذهن به ماده، در برقراری پیوندی میان این دو کوشیده بودند، اما اولی همچنان در محدوده‌ای ماده‌گرا و دومی ذهن‌گرا قرار داشت. گیرایش مادی به حل قطبیت ذهن و ماده در تعریف فرهنگ کمکی نمی‌کند و مسأله را از اساس از میان برمی‌دارد و منکر چنین قطبیتی می‌شود. این جریان در بدو امر بر این نکته تأکید دارد که «آنچه فرهنگ، خاستگاه، رشد و دگرگونی‌های آن را در طول زمان و در مکان‌های متفاوت می‌سازد، نه خصایص زیستی و جسمانی-محیطی، که در اصل مفاهیم و ذهنیات مشترک اعضای جوامع انسانی است»؛ اگرچه بر این نکته نیز انگشت می‌گذارد که فرهنگ همانا گیرایش مادی، یعنی درگیری متقابل و آگاهانه‌ی انسان

شکل ۲- تعاریف گوناگون فرهنگ در انسان‌شناسی (در ارتباط با ذهن و ماده)



1- Material engagement
2- Affordances

از این منظر، باستان‌شناسی به‌وضوح ذاتاً رویکردی شناختی محسوب می‌شود و نیز آنچه باستان‌شناسان مطالعه می‌کنند، نه «فرهنگ مادی» یا «فرهنگ باستان‌شناختی»، که به معنای دقیق کلمه «مادیت ذهن» است؛ از یک سو، مادیت ذهن باستان‌شناس و عصر و زمانه‌ی وی پیرامون گذشته و از سوی دیگر، مادیت ذهن گذشتگانی که آن آثار را از خود برجای گذاشته‌اند. در ادامه، این افق نوین باستان‌شناسی شناختی با نمونه‌ای مطالعاتی روشن‌تر خواهد شد.

مخروط‌های گلی و «وضع»^۱ شناخت پادشاه آشوری
اینکه چگونه می‌توان جنبه‌های شناختی آثار باستانی را کاوید و جایگاه مصنوعات در شکل‌گیری ادراکات مفهومی باستانی‌ان را کشف کرد، موضوعی است که با اشاره به طبقه‌ی خاصی از مصنوعات، «مخروط‌های گلی مکتوب» (تصویر ۳)، که ساخت آن از حدود هزاره‌ی سوم پیش از میلاد در میان‌رودان رواج داشت و آشوری‌ها آن را از تمدن بابل اقتباس کرد بودند، مورد بحث قرار می‌گیرد. آشوری‌ها مردمانی مهاجر و کوچ‌نشین از نژاد سامی بودند

که در هزاره‌ی سوم پیش از میلاد شهر «آشور» (نام یکی از خدایان سامی) را در ۶۰ کیلومتری موصل کنونی واقع در عراق بنیان نهاده و با تمدن آکاد در میان‌رودان جنوبی (جنوب عراق امروزی)، روابط جاری و پیمان‌نامه‌های گوناگونی را وضع و منعقد کردند (۴۱). آنها در هزاره‌ی دوم پیش از میلاد رفته‌رفته به تمدنی تجارت‌محور تبدیل و تثبیت شدند و در آسیای کوچک (ترکیه‌ی امروزی) مستعمراتی تجاری تأسیس کردند (۴۲). در طول این هزاره، فرهنگ بابلی مستقر در میان‌رودان جنوبی نفوذ کرد و تأثیر قابل‌توجهی بر این مردمان گذاشت. با آغاز هزاره‌ی نخست پیش از میلاد، افرادی از خاندان‌های برجسته‌ی این قوم، امپراتوری آشور را پی افکنده و با تشکیل اتحادیه‌هایی متشکل و منسجم از قبایل کوچ‌نشین مناطق کوهستانی، به همه جالشکر کشیدند و با ویژگی جنگاوری و نیروهای نظامی ورزیده و نبردهای فاتحانه و درعین‌حال، غارتگری و خون‌ریزی‌های وحشتناک شناخته شدند.

شکل ۳- نمونه‌ای از مخروط‌های گلی کتیبه‌دار میان‌رودان باستان



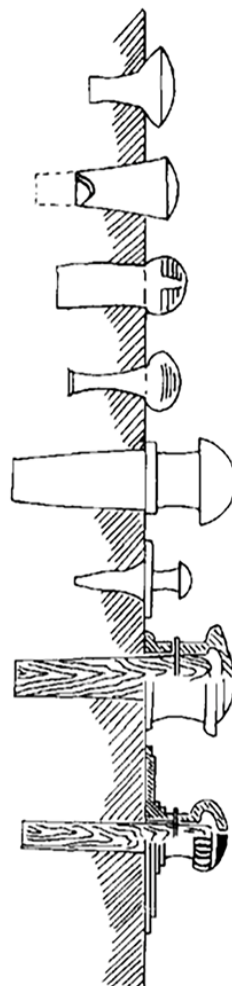
1- Enactment

و...) بر آنها کتابت می‌شد (۴۶)، در اصل به‌عنوان سنگ بنای معابد، پس از ساخت آنها و زیر کف آن معابد دفن می‌شدند و بدین شکل، بیش از همه چیز خصلتی یادمانی داشتند. وابستگی این مخروط‌های گلی به بنا و ساختمان محرز است، به طوری که برخی از این یافته‌ها حاوی متون مربوط به روندهای معاملات ملکی است (۴۷). در میان مدارک باستان‌شناختی آشوری، گاهی نیز مخروط‌هایی گلی از این دست، در قسمت‌های بالایی دیوار داخلی اتاق بنا درون پلاکی فرورفته و قسمت قبه‌ای آنها هم با طرح‌های لعابی زینت یافته است (تصویر ۴). قدیمی‌ترین این شواهد از کاخ کهن آشور و بعد هم از محوطه‌ی خورساباد به دست آمده است که در این بحث فرم و مضمون نوشته‌های روی این مخروط‌ها اهمیت دارد.

به لحاظ باستان‌شناختی، شواهد اصلی امپراتوری آشور جدید علاوه بر شهر باستانی آشور، شامل سه محوطه‌ی باستان‌شناختی نینوا (۴۳)، نمرود (۴۴) و خورساباد (۴۵)، که هر سه در شمال عراق امروزی واقع شده‌اند، می‌شود. از این مناطق، آثار برجسته‌ای به‌ویژه کاخ‌های سنگی مملو از نقش برجسته‌های برخوردار از روایات تاریخی و متون آشوری، آجرهای لعاب‌دار، اشیاء و آثار فلزی و الواح و کتیبه‌های گلی و سنگی به دست آمده که در موزه‌های مختلف به نمایش گذاشته شده است.

یکی از شواهد باستان‌شناختی برجای مانده از امپراتوری آشور، «مخروط‌های گلی کتیبه‌دار» است. این مخروط‌های گلی که از هزاره‌ی سوم پیش از میلاد، در تمدن‌های سومر و آکاد ساخته و به جز سال‌نامه‌ها، انواع مختلف متون (شامل فهرست‌ها، متون اقتصادی، قوانین

شکل ۴- شیوه‌ی قرارگیری مخروط‌های گلی آشوری در دیوار



مخروط‌های گلی باستانی کنار صندل جیرفت به دست آمده و شناسایی شده است (۴۸). هم عقاب و هم درخت کاج، از جمله عناصر طبیعت کوهستانی محسوب می‌شوند و در واقع بخشی از زیست‌بوم قلمروی آشور نو بوده‌اند. در متون آشوری (۴۹) چهار نوع اشاره به درختان وجود دارد؛ آوردن درختان عجیب ممالک مغلوب برای کاشتن در زمین پادشاه؛ کاشت درختان میوه و باغبانی؛ قطع درختان کوه‌ها برای ساخت و ساز؛ و آویزان کردن سر مغلوبان از درخت‌های شهرهایشان. در متون آشوری، حتی گاهی سرزمین‌های مورد اشاره بر مبنای نام یک درخت خاص خوانده شده‌اند.

مخروط‌های گلی مکتوب آشوری در بدو امر فرمی را تداعی می‌کنند که در فرهنگ آشوری نه فقط بیگانه محسوب نمی‌شود، بلکه در شمایل‌نگاری آن، جایگاه والایی به خود اختصاص می‌دهد. فرم این مخروط‌های گلی مستقیماً به میوه‌ی درخت کاج ارجاع می‌دهد که در دستان مخلوقی ترکیبی و بالدار با سر عقاب قرار دارد. این مخلوق ترکیبی رو به روی درخت کاج چنان ایستاده که گویی میوه را از آن درخت چیده است (تصویر ۵). این موجود را خدای «نيسروچ» (خدای باغبانی و حاصلخیزی) خوانده‌اند. در دست دیگر وی وزنه‌ای سنگی است که نمونه‌های باستان‌شناختی آن به‌ویژه از

شکل ۵- پیکر نيسروچ خدای باروری آشوری در حال چیدن میوه‌ی درخت کاج



کاج ساخته شده است. در واقع فرم مخروطی می‌تواند واسطه‌ای برای فعل حاصل‌خیزی خدا و تجسد همان فعل در پادشاهی باشد که درختان را از کوه‌ها قطع می‌کند تا آنها را به مصنوعات و سازه‌ها تبدیل کند. این مخروط‌های گلی دو ویژگی دارند؛ نخست اینکه مکتوبات مستقیم پادشاه آشوری را بر خود دارند و دوم اینکه، اغلب این مکتوبات یا اشاره به بازسازی معابد داشته (نظیر معبد

اگر همان گونه که از ترکیب شمایل‌نگاری و متون آشوری برمی‌آید، میان خدای باغبانی، درخت کاج و میوه‌ی مخروطی آن نسبت مشخصی وجود داشته باشد، نيسروچ به‌عنوان خدای «سازندگی» می‌تواند پادشاه را به‌عنوان نماینده‌ی خویش برای باغبانی برگزیده باشد. در اینجا یک نشانه‌ی مادی برای ایجاد و انتقال این «ذهنیت» خاص می‌تواند مخروطی گلی باشد که به شکل میوه‌ی

ایشنار در نینوا) و یا سند ملکی معابد متعلق به پادشاه بودند (همچون مخروط‌های متعلق به پادشاهانی چون توکولتی نینورتا و اداد ناناری).

ساختن معابد یکی از مهم‌ترین نشانه‌های آبادانی در فرهنگ‌های باستانی محسوب می‌شد و امپراتوری آشور نیز از این سنت دیرین آسیای غربی مستثنا نبود. هدف از دفن مخروط‌های گلی حاوی کلام پادشاه در معابد بازسازی‌شده، با توجه به محتوای کتیبه‌ها، همواره مصون نگاه داشته شدن آنها از گزند روزگار و حوادث بوده است. بدین ترتیب، در اینجا از طریق فرم مخروطی، با درهم‌تنیدگی عملی خدای حاصلخیزی و پادشاه مواجه هستیم. خدای حاصلخیزی برای رساندن آبادانی به جهان، میوه‌ای از درخت کاج می‌چیند، پادشاه آشوری پس از آوردن مصالح (اعم از سنگ و درخت) از کوه‌ها و بنای معابد به مثابه سنگ بنای نظام انسانی، مخروط گلی را مکتوب و آن را به معبد ساخته‌شده و خدایان آن پیشکش می‌کند.

فرم مخروطی در اینجا به بیان دقیق کلمه، لنگرگاهی ماده‌ی است که در عمل یک باور شناختی خاص ایجاد، برقرار و وضع می‌کند. با توجه به تأکید پادشاهان آشوری بر آوردن درختان کوهستانی، با هدف کاشتن در کاخ‌ها یا استفاده از چوب آنها، اینکه خدای حاصلخیزی چهره‌ی عقاب و بدن شیر داشته، منطقی و مبتنی بر گونه‌ای پیوند «نمایه‌ای» به نظر می‌رسد (هر دو از جانوران شکاری کوهستان محسوب می‌شوند). در مهرهای میان‌رودانی، پیوند شکل مخروطی و میوه‌ی کاج با کوه هم کاملاً مشهود است (تصویر ۶). این میوه‌ی از کوه آمده را گویا خدای حاصلخیزی از درخت زندگی دریافت و پادشاه بر سطح بیرونی آن، اقدام خویش را برای ساختن یا بازسازی معبد، کتابت و زیر بنای معابد دفن می‌کند. همه‌ی این پیوندهای مفهومی و شناختی، به معنای دقیق کلمه بر ستون «مخروط» استوار است و جایگاه کیهان‌شناختی پادشاه در جهان آشوری به واسطه‌ی همین نقش هندسی «مخروط» وضع و تصویب می‌شود.

شکل ۶- نمونه‌ای از نقش کوه روی مهرهای میان‌رودانی به شکل میوه‌ی کاج



نتیجه‌گیری

شکل مخروطی در نظام کیهان‌شناختی آشوری جایگاهی ویژه دارد؛ شکلی که نمی‌توان آن را «نماد» مشخصی از چیزی یا مفهومی خاص در نظر آورد و معنایی ثابت به آن بخشید. همچنین همه‌ی «فهم کیهان‌شناختی» که به واسطه‌ی شکل مخروطی در کسی ایجاد می‌شود و

با آن در تعامل قرار می‌گیرد، به‌طور کامل در جهان، در جریان عملی درگیری و گیرایش تحقق می‌یابد؛ بدین معنا که پیش از حضور تعاملی شکل مخروطی و انسان وضعیّت یافته در بافت کنشی مشخص، هیچ گونه معنایی را نمی‌توان از پیش به این شکل نسبت داد. شکل مخروطی در نظام شمایل‌نگاشتی آشوری، از

در اینجا شکل مخروطی و مجموعه عناصری که دور خویش جمع می‌کند، صورت بیرونی و منفعل یک ذهن درونی و فعال نیست که طرحی از پیش موجود را مادّیت می‌بخشد. نظام کیهان‌شناختی آشوری حول محور نسبت میان پادشاه، معبد و عمران جهان طرحی نیست که از پیش درون مجموعه‌ی یک شخص خاص ایجاد شده و روی کاغذ آمده باشد، بلکه همه‌ی این نظام کیهان‌شناختی، به واسطه‌ی مادّیت شکل مخروطی و عناصر مادّی به هم آمده در آن، در عمل و به واسطه‌ی کنش‌ها و فعالیت‌های جمعی مشخصی که صانعان و بهره‌مندان را گرد هم می‌آورد، شکل گرفته و تصویب شده است. درواقع، اگر بتوان این نظام کیهان‌شناختی مستقر در فرهنگ آشوری را بخشی از محتوای ذهنیت جمعی آن فرهنگ برشمرد، باید این نکته را نیز معترف شد که این ذهنیت از اساس مادّیت داشته است.

مادّیت ذهن موضوعی است که اکنون در رویکردهای گوناگون علوم شناختی به تدریج در حال جا افتادن است. این مادّیت، فقط به آنچه در این مقاله مطرح شد محدود نمی‌شود، بلکه تراکنش انسان و جهان بر سیم کشی و صورت مغز نیز آثاری قطعی بر جای می‌گذارد (۵۰). اگر بپذیریم که ذهنیت انسان محدود به فعل و انفعالات مغز درون مجموعه نیست و مغز و سیم کشی‌های آن نیز پیش از تراکنش انسان و جهان، در عمل فاقد هر گونه صورت قطعی است، در این صورت مطالعات شناختی محدود در آزمایشگاه‌های کنترل‌شده و پوش‌های عصب‌شناختی، هر چند نکات ارزنده‌ای در فهم مکانیسم‌های شناختی انسان به ما داده و آگاهی از سویه‌های پیچیده‌ی این اندام حیرت‌انگیز را بیش از پیش ارتقا داده و می‌دهد، طبیعتاً بدون رصد فعلیت یافتن آن مکانیسم‌ها درون زیست‌جهان انسانی و آثار مادّی بر جای مانده از آن فعلیت، کامل نخواهد بود.

باستان‌شناسی به مثابه یگانه رویکرد انسانی که به طور مشخص و روش‌مند وقف پژوهش و کاوش در وضعیت‌های مادّی زندگی انسان و کشف و استخراج

عناصر مفهومی به هم پیوسته، شبکه‌ای تودرتو می‌سازد و با این کار، پیچیده‌ترین اشارات و معانی را بدون واسطه‌ی زبانی و به ساده‌ترین شکل ممکن تجسم می‌بخشد و در عمل برقرار می‌سازد. اینکه پادشاه از جانب خدا مأمور برقراری بنیان زندگی در جهان است و این کاری را با ساخت و بازسازی معابد صورت می‌بخشد و بدین شکل، ستون جهان انسان را استوار می‌سازد، به واسطه‌ی شکل مخروطی که با میوه‌ی درخت کاج در دستان خدای حاصلخیزی، با همه‌ی ویژگی‌های کوهستانی خویش آغاز می‌شود و با دفن کردن مخروط مکتوب گلی و حاوی کلمات پادشاه زیر کف معبد ساخته یا بازسازی شده خاتمه می‌پذیرد، به شیوایی عملی می‌شود. شناختی که بدین شکل حاصل می‌آید و منظومه‌ی مفهومی که این چنین برقرار می‌شود، محصول «نمایه»‌های گوناگونی است که به واسطه‌ی استنتاج ربایشی^۱ درون کسی که با آنها تعامل برقرار می‌کند، رمزگشایی می‌شود.

شکل مخروطی، عملاً نمایه‌ای از میوه‌ی کاج و به شکلی منطقی، حضور خدای حاصلخیزی کنار درخت کاج است. درخت کاج نمایه‌ی کوهستانی است که پادشاه بارها برای آوردن درختان آن و انجام امور عمرانی، نیروهایی را بدان گسیل داشته است. این ساخت و سازها که در بدو امر، بنای ساختمان‌های معابد است، به شکلی نمایه‌ای با ایجاد مخروط‌های گلی و نگارش روایتی از تلاش پادشاه برای بازسازی یا ساخت معبد روی آن و دفنش زیر کف همان معبد، صورت مادّی به خود می‌گیرد؛ صورتی که همانا جسمیت فعل پادشاه است. درنهایت نیز، مخروط گلی مکتوب چنان نمایه‌ای از میوه‌ی کاج، با قرار گرفتن درون زمین، پیشکش جاودانگی معبد و پادشاهی می‌شود که در بنای آن همت گمارده است.

این چرخه‌ی هرمنوتیک یا زند آگاهانه، به روشنی و با کمترین هزینه‌ی پیچیدگی‌های کلامی یا زبانی، در جریان فعالیت‌های ساخت معابد به دست پادشاهان آشوری، جایگاه آنها را در نظام آفرینش برقرار می‌کند. چنانکه مشاهده می‌شود، همه‌ی این شبکه‌های معنایی یا نمایه‌ای، به شکلی مادّی ایجاد و عملیاتی می‌شوند.

1- Abductive reasoning

بر همین اساس، در کنار همه‌ی علوم گوناگونی که دستی هم در آتش سویه‌های شناختی انسان‌ها و فرهنگ‌هایشان دارند، باستان‌شناسی با توجه به درگیری منحصر به فردی که با مصنوعات انسانی دارد، به‌طور حتم یکی از جایگاه‌های محوری را به خود اختصاص می‌دهد و در صورتی که مورد توجه جدی قرار گیرد، می‌تواند در بررسی و واکاوی ریشه‌های محیطی، اجتماعی، بوم‌شناختی و در مجموع وجوه ماده‌ی شکل‌گیری و تغییر شکل ادراکات و وجوه شناختی انسان‌ها در زمینه‌ی روندهای زمانی بلندمدت و مقیاس‌های مکانی وسیع بسیار راه‌گشا باشد.

دریافت مقاله: ۹۵/۱۱/۲۴؛ پذیرش مقاله: ۹۶/۱۰/۱۹

اصول و قواعد حاکم بر آن وضعیت‌ها شده، می‌تواند در پژوهش درباره‌ی سویه‌های ماده‌ی ذهنیت انسان‌ها و اجتماعات انسانی، شکل‌گیری و تغییر شکل آگاهی فردی و جمعی، چنان که در ماده‌ی تجسّد می‌یابد یا به واسطه‌ی ماده‌ی محقق می‌شود، جایگاهی منحصر به فرد به خود اختصاص دهد. باستان‌شناسی و شناخت، دو وجه کاملاً درهم‌تنیده دارند که می‌تواند بر اهمیت این رویکرد در مطالعه‌ی جنبه‌های شناختی انسان بیفزاید. نخست، باستان‌شناسی از اساس فعالیت‌ی شناختی محسوب شده و خصلت معرفت‌اندوزی در آن از اساس «هرمنوتیک» است و با آمد و شد از جزء مدرک باستان‌شناختی به کل بسترهای وجوب‌بخش به وجود آن مدرک ایجاد می‌شود و در این مسیر، شهود و تمثیل از جایگاه روش شناختی قابل توجهی برخوردار است. دوم، شناخت ضرورتاً خصلتی ماده‌ی دارد و به شکلی جمعی و التفاتی و در تراکنش با امکانات جهان ماده‌ی شکل می‌گیرد و تغییر شکل می‌یابد.

منابع

1. Bickerton D. *Adam's tongue: how humans made language, how language made humans*. Macmillan; 2009.
2. Ingold T. Tools, Minds and Machines: An Excursion in the Philosophy of Technology in Symboles et procès techniques. *Techniques & Culture*. 1988(12):151–76.
3. Leroi-Gourhan A. *Gesture and speech*. MIT Press; 1993.
4. Trigger BG. *Artifacts and ideas*. Transaction Publishers; 2007.
5. Schiffer MB. Toward the identification of formation processes. *American Antiquity*. 1983;(4)675–706.
6. Trigger BG. *A History of Archaeological Thought*. Cambridge University Press; 2006.
7. Childe VG. Archaeology and anthropology. *Southwestern Journal of Anthropology*. 1946;243–51.
8. Binford LR. Archaeology as anthropology. *American Antiquity*. 1962;217–25.
9. Clarke D. Archaeology: the loss of innocence. *Antiquity*. 1973 Mar;47(185):6–18.
10. Hawkes C. Archeological theory and method: Some suggestions from the Old World. *American Anthropology*. 1954 Apr 1;56(2):155–68.
11. Renfrew C, Mountjoy PA, FRENCH E, YOUNGER JG, CHERRY JF, DAYKIN A, et al. The archaeology of cult: the sanctuary at Phylakopi. *Published In British School at Athens*; 1985.
12. Miller HM-L. *Archaeological approaches to technology*. Elsevier; 2007.
13. Renfrew C. *Prehistory: The making of the human mind*. Vol. 30. Random House LLC; 2009.
14. Marcus J, Flannery K V. Ancient Zapotec ritual and religion: an application of the direct historical approach. In: *The ancient mind: elements of cognitive archaeology*. Cambridge University Press Cambridge; 1994. p. 55–74.
15. Binford LR. Archaeological systematics and the study of culture process. *American Antiquity*. 1965;203–10.
16. Eggert MKH. Prehistoric archaeology and the problem of ethno-cognition. *Anthropos*. 1977;(H. 1/2):242–55.

17. Steward JH. *Theory of culture change: The methodology of multilineal evolution*. University of Illinois Press; 1972.
18. Sackett JR. Approaches to style in lithic archaeology. *Journal of Anthropological Archaeology*. 1982;1(1):59–112.
19. Johnson GA. *Information sources and the development of decision-making organizations*. Vol. 87. Academic Press, New York; 1978.
20. Tilley C. Interpreting material culture. In: *Interpreting objects and collections*. Psychology Press; 1994. p. 67–75.
21. Shanks M, Tilley CY. *Social theory and archaeology*. Polity Press Cambridge; 1987.
22. Shanks M. *The archaeological imagination*. Left Coast Press; 2012.
23. Dobres M-A, Robb JE. *Agency in archaeology*. Psychology Press; 2000.
24. Prown JD. Mind in matter: An introduction to material culture theory and method. *Winterthur Portf*. 1982;17(1):1–19.
25. Cowgill GL. Distinguished lecture in archeology: Beyond criticizing New Archeology. *American Anthropology*. 1993;95(3):551–73.
26. Thomas J. *Time, culture and identity: an interpretive archaeology*. Psychology Press; 1998.
27. Wynn T. Piaget, stone tools and the evolution of human intelligence. *World Archaeology*. 1985;17(1):32–43.
28. Mithen S. *The prehistory of the mind: A search for the origins of art, religion and science*. London: Thames and Hudson; 1996. 1996;1.
29. Lewis-Williams JD. *The mind in the cave: Consciousness and the origins of art*. C. HURST & CO. PUBLISHERS; 2002.
30. Lewis-Williams D, Pearce D. *Inside the Neolithic mind: Consciousness, cosmos, and the realm of the gods*. Thames & Hudson; 2005.
31. Pearson JL. *Shamanism and the ancient mind: a cognitive approach to archaeology*. Rowman Altamira; 2002.
32. Day J. *Making senses of the past: toward a sensory archaeology*. SIU Press; 2013.
33. Malafouris L. *How Things shape the mind; a theory of material engagement*. MIT Press; 2013.
34. Tylor EB. *Anthropology: An introduction to the study of man and civilization*. Vol. 62. Macmillan; 1889.
35. Morgan LH. *Ancient society; or, researches in the lines of human progress from savagery, through barbarism to civilization*. H. Holt; 1877.
36. Boas F. *Race, language, and culture*. University of Chicago Press; 1940.
37. Childe VG. Changing Methods and Aims in Prehistory: Presidential Address for 1935. *Proceedings of Prehistoric Society* (New Series). 1935;1:1–15.
38. Radcliffe-Brown AR. *A natural science of society*. 1959;
39. Malinowski B. *A Scientific Theory of Culture, and Other Essays*. University of North Carolina Press; 1944.
40. Harris M. *Cultural materialism: The struggle for a science of culture*. AltaMira Press; 2001.
41. Saggs HWF, Fairfield HN. *Everyday Life in Babylonia & Assyria*. BT Batsford; 1965.
42. Veenhof KR, Eidem J. *Mesopotamia: the old Assyrian period*. Saint-Paul; 2008.
43. Thompson RC. *The British Museum Excavations at Nineveh, 1931-32*. University Press; 1933.
44. Oates J, Oates D. *Nimrud: An Assyrian imperial city revealed*. British School of Archaeology in Iraq; 2001.
45. Loud G. An architectural formula for Assyrian planning based on the results of excavations at Khorsabad. *Revue d'Assyriologie et Archeologie Orientale*. 1936;33(3):153–60.
46. Donbaz V, Grayson AK. *Royal inscriptions on clay cones from Ashur now in Istanbul*. University of Toronto Press; 1984.
47. Cooper JS. Medium and message: inscribed clay cones and vessels from presargonic Sumer. *Revue d'Assyriologie et Archeologie Orientale*. 1985;79(2):97–114.
48. Madjidzadeh Y, Pittman H. Excavations at Konar Sandal in the region of Jiroft in the Halil Basin: first preliminary report (2002–2008). *Iran*. 2008;69–103. [Persian]
49. Grayson AK. *Assyrian royal inscriptions*. Harrassowitz; 1976.
50. Malafouris L. “Neuroarchaeology”: Exploring the links between neural and cultural plasticity. *Progress in Brain Research*. 2009;178:253–61.